

«منابع تاریخی فرهنگ سیاسی روسیه و تداوم آن»

● سید جواد طاهایی کیلان

مقدمه

به رغم کثرت مطالعات پیرامون مسایل روسیه جدید، به نظر می‌رسد که تجربیات تاریخی و شرایط فرهنگی پایدار این کشور به خوبی مورد امعان نظر قرار نمی‌گیرد. تحلیلها از اوضاع کنونی روسیه بیشتر ناظر بر مسایل مستحدثه بوده و واجد ابعادی حقوقی (صوری) و ساختاری است و تحلیل‌گران کمتر در صدد برمی‌آیند برای غنای آراء خود (عمدتاً پیرامون مقولات دموکراسی، ناسیونالیزم، دولت، بوروکراسی و سیاست خارجی) مسایل تاریخی و پیش آن را نیز لحاظ نمایند. به زبان دیگر بررسیها پیرامون روسیه بعد از فروپاشی رژیم کهن، از ویژگی پویایی کم بهره‌اند. در واقع این گونه می‌نماید که مشکل موجود، ریشه در عدم شناخت کلی فرهنگ سیاسی روسیه و یا نداشتن تصویری جامع از آن دارد. از این رو مطالعه حاضر در صدد است که این بار از موضع یک مطالعه تاریخی درباره فرهنگ سیاسی روسیه و عناصر سازنده آن، افکندن پرتوی روشن‌گر بر روندهای سیاسی - اجتماعی روسیه امروز را ممکن سازد و زمینه مساعدی را در جهت داوریه‌های مشخص‌تر در مورد آینده جریانهای کنونی در روسیه پیش‌رو نهد. مطالعه حاضر بر این فرض اساسی مبتنی است که میان گذشته و آینده کنش و واکنشی همیشگی وجود دارد. در واقع گذشته، حال و آینده در رشته‌ای بی‌پایان و بدون گسست در هم تنیده شده‌اند. زمان حال هر میزان که ما را به خود مشغول سازد، با این حال فقط نقطه بسیار کوچکی را بر روی خط مداومی از گذشته و آینده تشکیل می‌دهد. زمان حال بدون عطف نظر به آینده و گذشته منطقیاً فاقد معناست. و در این میان «تاریخ» معنایی است که به یکسان گذشته، حال و آینده را در برمی‌گیرد.

«اندیشه را فقط اندیشه‌ای از همان سنخ می‌تواند تغییر دهد».

هایدگر

فرهنگ سیاسی Political Culture از مفاهیم جدید در علوم اجتماعی محسوب می‌گردد. اما به رغم این، ابزاری تحلیلی با حوزه کاربرد وسیع است. وسعت کاربرد فرهنگ سیاسی بدان دلیل است که این مفهوم ناظر بر آن دسته از زمینه‌های عمیق اجتماعی - تاریخی است که عمل سیاسی را تعیین نموده و بدان جهت می‌بخشند. از این رو در سی سال گذشته تا کنون، فرهنگ سیاسی بویژه در مواردی قابلیت کاربرد می‌یابد که در آن از امکانات یا زمینه‌های یک تحول مطلوب در اجتماع یا سیاست سخن به میان می‌آید. در این حال جز با رجوع به فرهنگ سیاسی، هم در مقام یک چهارچوبه تحلیلی و هم به عنوان یک واقعیت، نمی‌توان پایه محکمی برای تحلیل یا ارزیابی روندها بنا نهاد.^(۱)

فرهنگ سیاسی عمدتاً مقوله‌ای تاریخی است، زیرا محصول همزیستی دیرمان اعضای یک جامعه کهن است: در متن حیات جمعی و زیر تأثیر عوامل مختلف به تدریج سنتهای عمل جمعی شکل می‌گیرد و همین سنتها در متن خود سنتهای عمل سیاسی را در جامعه ایجاد می‌کنند. از این نظر، فرهنگ سیاسی در بنیاد خود، جامعیتی تاریخی است که بویژه در مورد جوامع کهن شرقی از تاریخ ملی آنان فزاینده‌تر می‌رود.

بارقورن ورمینگتون به عنوان تعریفی کمتر قابل مجامله، فرهنگ سیاسی را تمایلات یا فرضیات اولیه‌ای که زمینه عملکرد سیاسی قرار می‌گیرند، تعریف نموده‌اند.^(۲)

در تاریخ روسیه می‌توان از هفت عامل سراغ گرفت که در ادغام یا یکدیگر و در طول مدتی حدود هزار سال فرهنگ سیاسی روس را به همراه انگاره عمومی «دولت روسی»^(۳) شکل داده‌اند. از میان این عوامل سه مورد اول را می‌توان عواملی با خاستگاههای آسیایی تلقی و چهار مورد دوم را نیز می‌توان از همین نظر اروپایی محسوب نمود. عوامل مذکور عبارتند از:

دهقان روسی، بویارها (اشراف روسی)، هجوم مغولان، میراث تمدن بیزانس، عنصر حقارت، روشنفکران روس و سرانجام ایجابات جغرافیایی - استراتژیک به عنوان محیط طبیعی شکل‌گیری این فرهنگ.

در ذیل به بررسی فشرده هر یک از این عوامل می‌پردازیم.

۱- دهقان روسی

کثرت جمعیت، بستر آموزه‌های دینی مذهب ارتدوکس بودن و از ناحیه آن، اعتقاد شدید به معصومیت سیاسی تزار، مواجهه‌های پیاپی با اقوام مهاجم و نیروهای خارجی و موضوع

مصایب تاریخی بودن و سرانجام، بیشتر از هر بخش دیگر جامعه روسی، متأثر بودن از ویژگیهای جغرافیا و طبیعت، رویهمرفته دهقان روسی (موزیک) را واجد مقامی مرکزی در ملیت و فرهنگ روسی نموده است. به طور تاریخی، دهقان روسی عنصر سازنده جامعه روسی بوده است. اما در همین حال، او خود بستر یا مفعول جریانات تاریخی نیز بود. این تناقض که دهقان روسی هم به مثابه یک معمار و هم در مقام یک مفعول تاریخی در نظر می آید، به این صورت قابل حل است که در مورد اول دهقان روسی واجد نقشی انتزاعی است که به منظور تحلیل تاریخی توسط محقق سامان داده می شود و در مورد دوم، نقش او انضمامی و واقعی است. وحشت از هجوم وحشیان و ستم بویارها جمعیت دهقانی روسیه را تمیزه و سر در جیب بار آورده بود. از دیگر سو، افقهای دور کران و سرزمین های پست اندیشه «آزادبخواهی» را در دل و دماغ فرد روسی می پرورد و او در هوای آزادی کامل از هرگونه قیدی بی قرار می ساخت. آزادی خواهی خاص فرد روسی یا دولت ناپذیری (آنارشیزم) او حاصل زندگی مدید در دشتهایی طولانی و وسیع است. طبیعت انسان را به خود می خواند و وسوسه فرار از هرگونه ساخت پذیری قانونی را به وی الهام می کرد. همین آنارشیزم فرد روسی را از استعداد تشکیل یا سازماندهی بی بهره می ساخت.^(۴) آنارشیزم فرد روسی فقط به وسیله تزار و نهاد تزاریزم جامعه انقیاد به خود می پوشید و به واقع هرگز میان فرد روسی و تزار نهادهای میانجی وجود نداشت. جامعه دهقانی روس، زمان لازم، جامعه ای تماماً بسیجی Mobilized بوده است.

دهقان روسی گو که صوفی منش و بشدت درون گرا بود مع الوصف با زندگی جمعی بیگانگی نمی ورزید. میر (Mir) یعنی کمونهای اشتراکی روستایی، اصلی ترین نظم اجتماعی بود که دهقان روسی سازمان داد. اما فراتر از این، میر تمام دنیا و زندگی فرد روسی بود. البته بعد از حمله مغول و در فردای وحدت سیاسی میر جای خود را به تزار می دهد؛ تزار وارث مشروعیت، اعتماد و نیرویی از سنت می شود که پیش از این تنها در میر به عنوان یک نهاد وجود داشت. عامل چنین انتقالی مذهب ارتدوکس بود.

دهقان روسی بعدها در اطراف زمانی نیمه دوم قرن نوزدهم هدف توجهات برخی روشنفکران واقع گردید؛ موجودیت تاریخی او مبنای زایش ایدئولوژیهای روشنفکرانه اما خالصاً روسی پان اسلاویزم و مردم گرایی (نارودنیزم) قرار گرفت. دهقان روسی گرچه توسط این روشنفکران تا اندازه زیادی ایده آلیزه شد،^(۵) اما به کلی جدا از این، او واقعیت غیرقابل انکار جامعه و تاریخ روسیه بود. آنچه این مطلب را تقویت می کند کمیت فوق العاده و دیرپای آنهاست. به نحوی که در هر دوره از تاریخ معاصر روسیه طبقات دیگر در اقلیتی محض نسبت به

رقم بالای کشاورزان قرار داشتند. ساکنان شهرها نیز غالباً روحیه و خصایل دهقانی را دارا بودند.^(۶)

در تکوین هر نظریه عمومی درباره کشور روسیه، دهقان روسی نقش یک کلید راهگشا را ایفا می‌کند. این دهقان نظر به جنبه‌های گوناگون، بخش عمده‌ای از خود روسیه بود و این حقیقت را روشنفکران روس در نیمه دوم قرن نوزدهم بهتر از همه درک می‌کردند. آنها به رغم دوگانگی اساسی شان - غربگرایی و سنت گرایی - در این نکته متفق بودند که بنیاد ایده‌ها و برنامه‌های سیاسی خود را بر این عقیده بگذارند که دهقان روسی به مثابه یک عنصر مقدس در سازمان یافتن ناسیونالیزم روس است.^(۷)

این دهقان در وجود خود، حامل برخی مفاهیم اساسی فرهنگ سیاسی روس بوده است. از آن جمله می‌توان به رسالت مآبای تزار، سنت بیزاسی پدرانگاری تزار، تزار به مثابه تجلی سیاسی دیانت و هویت جمعی فرد روسی (یعنی تزاریزم به عنوان یک فونکسیون جامعه شناختی)، محافظه کاری، احساس آسیب‌پذیری و ویژگی تناقض اشاره کرد.

۲۰ - بویارها (Boyars) اشراف روسی

اصطلاح بویارها ناظر بر آن دسته از اشراف قبیله‌ای است که بعد از وحدت سیاسی، با احکامی دولتی به اشراف زمیندار بدل می‌گردند.^(۸) با این حال در ادبیات سیاسی مربوط به روسیه لفظ بویار اغلب هم به اشرافیت قبیلگی غیر دولتی و هم به اشرافیت دولتی زمیندار اطلاق می‌گردد. روابط بویارها با تزارها جالب توجه بود. بویارها هم قبل از وحدت سیاسی و هم بعد از آن بسیار قدرتمند بودند. از این نظر بویارها با زمینداران (سینیورها) اروپای غربی قابل مقایسه بودند. با این حال آنها گماشته پادشاه یا شاهزادگان (آنچه که در اروپای غربی و اسال (Vassal) نامیده می‌شد) محسوب نمی‌شدند؛ زیرا روابط ایشان با شاهزادگان و دوکها (قبل از وحدت سیاسی) نه براساس قوانین پایدار بلکه براساس روابطی شخصی و گسستنی قرار داشت. بویارها می‌توانستند خدمت شاهزاده را هر زمان که اراده می‌کردند، ترک نمایند. در همان زمان در اروپای غربی، ترک خدمت یک پادشاه و کمر بستن به خدمت پادشاه دیگر امری غیرممکن بود.^(۹)

حق ترک خدمت پادشاه صورت دیگری نیز داشت و آن عدم وابستگی اشرافیت روسی به زمین بود. از همان ابتدا، «زمین در روسیه وسیله عیش بود نه مالکیت».^(۱۰) بویار خود را به زمین وابسته نمی‌دانست. به جای زمین، او به رابطه خود با انسان می‌اندیشید. این انسان از یک سو پادشاه بود و از سوی دیگر دهقانان تحت سلطه.

حالت انتصابی در زندگی بویارها از نیمه دوم قرن پانزدهم آغاز می‌شود و از اینجا ویژگی مهم اشرافیت روسی خود را عیان می‌سازد: بعد از وحدت سیاسی و به سبب سلطه محض تزارها، اشرافیت روسی مبتنی بر هیچ نظامی از سلسله مراتب نبود؛ مراحل برای نجیب زادگی به چشم نمی‌آمد؛ فرد توسط تزار به طبقه اشراف یا زمیندار وارد می‌شد و توسط او از هستی ساقط می‌شد. هرکس ممکن بود بویار شود و از این رو تفاوتی میان بویارها و پست‌ترین دهقانان وجود نداشت هیچ شغل درباری یا دولتی، موروثی و ثابت نبود. از این رو بویارها به رغم سابقه طولانی خود مانند کارمندی بودند که هر لحظه ممکن بود برکنار شوند. بدین ترتیب، اشرافیت روسی به طور طبیعی از حافظه تاریخی بی‌بهره بود زیرا از هیچ‌گونه مرز فرهنگی بهره‌مندی نداشت. همین حقیقت، رمز عدم برخورداری این طبقه از سنت خاص عمل سیاسی بود. به زبان دیگر، فرد بویار واجد هیچ گونه هویت فرهنگی - عرفی ویژه‌ای نبود و اگر بخواهیم از یک استعاره هگلی مدد بگیریم، اشرافیت روسی موجودیت «در خود» نداشت تا سپس «برای خود» عمل کند. معذالک بویارها به صرف حضور خود در جامعه روسی، مطلق‌گرایی مقدس فرد روسی (معنای جامعه‌شناسانه تزاریزم) را تأیید می‌کردند.

بویارها کمتر تابع سنتهای محترم و عرف بوده و اغلب نسبت به ارزشهای سنتی رفتار مستقلانه‌ای داشتند. آنها ویژگیهای خود بویژه دولت‌گریزی را نسل به نسل انتقال می‌دادند. افراط نیز از زمره همان ویژگیها بود. بویارها به شدت اهل عشرت طلبی و افراط در التذاذ بودند. اعتدال که وجه مشخصه اشرافیت اروپایی بود، در اشرافیت روس حالتی به عکس یافته بود. در حالی که تواضع و وقار، خصایل اخلاقی و آداب احترام‌آمیز از زمره شاخصهای اشرافیت در اروپای فئودالی بود، طبقه بویارها در روسیه از طریق درشت‌وارگی و سلطه‌طلبی عبران مشخصی می‌شدند. در اروپا اشرافیت موجبات وظایفی را فراهم می‌کرد، اما در روسیه اشرافیت صرفاً یک امتیاز بود؛ اشرافیت روسی برخلاف اشرافیت فئودالی از شوون دینی بی‌بهره بود. کلیسای ارتدوکس هرگز نتوانست مهر تأثیرات خود را بر اشرافیت روس بنهد. چه اینکه خود از جوهره اخلاقی و فکری بی‌بهره بود.^(۱۱)

بویارها بستری بودند که توسط آنان ویژگی تزار خواهی انسان روسی به نمایش کشیده می‌شد. بویارها قبل از ظهور وحدت سیاسی یعنی هنگامی که در مقام اشرافیت قبیلگی قرار داشتند، اصلی‌ترین مخالفان روند تمرکز قدرت بودند. بعد از وحدت سیاسی نیز، در هنگام ضعف تزارها یا در زمانه خلاء قدرت، این تمایل بویارها به خوبی در قالب شورشها و هرج و مرجها خود را نشان می‌داد. اقتدار بیشتر دولت مرکزی در روسیه همواره به بهای قلع و قمع و

تضعیف بیشتر بویارها بدست می‌آمد. به واقع دوره‌های حاکمیت ضعیف بویارها و هربار، واکنش مردم و دهقانان - که گاه شورشهای آنارشستی و نه لزوماً ضد تزاری آنان سر بهره‌برداری بویارها واقع می‌شد. نسبت به آن، اصالت تزاریزم را در متن فرهنگ سیاسی مردم روسیه اثبات نموده و در سطحی انتزاعی تر تأییدی بر مطلق‌خواهی سیاسی فرد روسی است. در دوره‌های غیبت تزار، وقتی سران بویاری به قدرت دست می‌یافتند، روسیه عرصه‌نازیباترین تفسیرها بر نظریه دمکراسی به مثابه حکومت توده اوباش می‌گردید. چنین وضعیتی برای فرد روسی به معنای هرج و مرج، سپس ستم ملاکین بویار و بنابراین بی‌عدالتی بود. فرد روسی از طریق تزار برای مورخ و جامعه‌شناس به نمود کشیده می‌شود. و در این میان «بویار» محک وابستگیهای روحی و عرفی دهقانان روسی به تزار و تزاریزم بود.

در یک کلام، اشرافیت روسی واجد قدرت بدون منزلت، امتیاز بدون تکلیف، تشخیص عرفی بدون دیانت و توانایی اقتصادی بدون توانایی یا مهارت عمل سیاسی بود. خصایلی بویاری خصایلی نهادینه بوده و احتمالاً بعدها نیز تداوم حیات می‌دهد. اشرافیت روسی حتی هنگامی که در قرن نوزدهم لیبرال و آزادیخواه می‌گردد باز هم پراحتی دولت‌گریزی می‌کند: الکساندر دوم (سلطنت ۸۱-۱۸۵۷) لیبرال‌ترین تزار روس پاداش اصلاحات بزرگ اجتماعی خود را از دست اشراف زادگان لیبرال با «ترور» دریافت کرد.^(۱۲) کارکرد اجتماعی بویارها در فرهنگ سیاسی روس بیشتر در قالب متجسم نمودن و صراحت بخشیدن به گرایشهای اساسی انسان روس قابل فهم است. «بویار» مانعی بود که جریانهای فرهنگ سیاسی روس در تقابل با آن خود را انضمامی تر می‌نمایانند.

۳- مغولان: نتایج پایدار

مغولان عمدتاً در سال ۱۲۳۸ م. از قسمتهای جنوب و جنوب غربی روسیه وارد این کشور شدند و خیلی زود امیرنشین‌های (دوک‌نشین‌ها) روسیه را مسخر و باجگزار خود ساختند. این باج دهی و باج‌گیری را باید نقطه عطفی تاریخی محسوب کرد که در بستر آن حوادث با اهمیتی روی می‌دهند. مغولان عامل تقسیم تاریخ روسیه به دو دوره اساسی روسیه کیفی و روسیه مسکوی هستند. تمدن اول قبل شروع قرن هزار میلادی به پایان می‌رسد و سپس روسیه مسکوی Moscow تا اندازه زیادی به کمک سنتهای مغولی و بازمانده‌های تمدن کیفی حیات خود را آغاز می‌کند. ظهور مغولان در روسیه به واقع در حکم جدایی ماندگار روسیه از اروپا بود. «رژیم روسی» بویژه در عرصه سیاست خارجی از زیر سایه مغولان بیرون نرفت. «مغولان برای روسیه الگوی دولت خود کامه، تمرکزگرا، بوروکراتیک و حامل ایدئولوژی جهانی را به همراه

آورده بودند».^(۱۳)

با حاکمیت مغولان در روسیه که از زمان باتوخان پسر بزرگ چنگیز آغاز می‌شود، دوره‌ای در روسیه آغاز می‌گردد که به یوغ مغولها (Tatar yoke) معروف است و از سال ۱۲۴۰ تا حدود سال ۱۴۸۰ میلادی تداوم می‌یابد. بیش از ۲۵۰ سال ارتباط تنگاتنگ، موجد نوعی استحاله فرهنگی می‌گردد. تداوم تماسها موجب اداره جامعه روس بر طبق قوانین خشن مغولی و نیز ظهور ویژگیهای مغولی در رفتارهای سیاست خارجی، در امور اجتماعی و در زبان آنها شد. روابط متقابل و مخصوصاً تأثیرپذیری از زندگی و روحیه مغولی آن اندازه وسیع بود که بعدها این ضرب‌المثل پدید آمد که یک روس را بتراشید تا به یک تاتار برسید. اما برغم روابط متقابل روسها تأثیر چندانی بر مغولان نهندند.^(۱۴)

مغولان خیلی زود با اقوام ترک ساکن در آسیای مرکزی اختلاط یافتند. اصطلاح تاتار زاده همین ادغام نژادی است. رؤسای اقوام تاتار معمولاً از نژاد مغول و رده‌های پایین‌تر آنها از نژاد ترک بودند. در روسیه تاتارها معمولاً با لقب اردو طلایی شناخته می‌شوند. مغولان در قرن سیزدهم میلادی به همان سرعت التقاطشان با ترکها اسلام آوردند. اما در ارتباط با کلیسا و نهاد مذهب ارتدوکس «مغولها از همان آغاز و اصولاً تساهل مذهبی داشتند».^(۱۵) از این رو در تحت حمایت آنان، کلیسای ارتدوکس در حد وسیعی از نظر مادی و عینی رشد نمود.^(۱۶) اما بالاتر از این، به میمنت مغولان کلیسای ارتدوکس جزء لایته‌جزای هویت و احساس ملی روسها گردید.^(۱۷)

مغولان از روسیه در مقابل پادشاهی‌های اروپا دفاع کرده و ارتش پر حجمی را برای روسیه فراهم ساختند. «روسها بوروکراتیزم شرقی را از مغولان اخذ نمودند. مغولان هم به نوبه خود این آگاهی را از فرهنگ چینی گرفته بودند».^(۱۸) به هر تقدیر این تأثیرات علاوه بر گستردگی، بسیار ژرف بودند. از همین رو «تأثیر مغولان بر روسیه را نمی‌توان با اصطلاحات ساده توضیح داد. گستره وسیع این تأثیرات تا قرن‌ها توسط حکومت‌های روسی در پرده نگاه داشته می‌شد».^(۱۹)

برحسب یک اجماع، اخلاق تاریخی روسها توسط عواملی همچون درون‌گرایی، تمایل به تحمل شداید، و نوعی صوفی‌منشی شکل می‌گیرد. اخلاق مذکور زاده دوره‌های طولانی رنج و ستم ناشی از هجوم اقوام وحشی و نتایج آن می‌باشد و روشن است که مغولان در این میان نقش اصلی داشته‌اند. بنابراین، همراه با دوران می‌توان گفت: «روحیه خاص فرد روسی... تحت تأثیر حاکمیت مغولان شکل گرفته است».^(۲۰)

سرانجام اینکه، ترکیب نتایج حاکمیت مغولان با میراث تمدن بیزانس حائز اهمیت فراوان

است. زیرا از ناحیه این ترکیب مسأله مهمی در فرهنگ قومی و احساس ناسیونالیستی روس پدید می‌آید. به سبب خشونت مغولان، مسیحیت برای فرد روسی نماد آزادی از دست رفته می‌شود و بدل به دنیایی می‌گردد که بی‌رحمی‌اش از دنیای مغولان بسی کمتر است. در واقع، مغولان به دنبال کارکردهای تاریخی خود در جامعه روسی، بدون آنکه کاملاً از میان بروند، جاده صافکن نهاد مذهب ارتدوکس برای ایفای نقش اول در فرهنگ و هویت روسی می‌گردند. در همین راستا، دنیای خشن مغولی جای خود را به دنیای معنوی و لطیف‌تر مسیحیت ارتدوکس می‌دهد. اما در واقع هر دو عامل در عمق حافظه تاریخی فرد روسی جایگیر شدند.

به هر روی، به راحتی می‌توان پذیرفت که مغولان در هیچ کشوری به اندازه روسیه منشاء آثار پایدار نبوده‌اند. در حالی که معمولاً اقوام مهاجم در سرزمین‌های مغلوب و تحت تأثیر تمدنهای آنان هویت بدوی و خشن خود را از دست می‌دادند (همچون اعراب در ایران، مغولان در هند یا اقوام ژرمنی در روم) در روسیه صورت عکس قضیه حکمفرما بود و این بار روسها از اقوام مهاجم تأثیر می‌پذیرفتند. احساس آسیب‌پذیری در فرهنگ سیاسی روس که بنیادی برای محافظه‌کاری دولت روسی می‌باشد، در گستره‌ای وسیع، مدیون تأثیر همه جانبه مغولان بر روسیه است. در همان حال، مغولان اعطاگر میزانی از اعتماد به نفس به روسها در تقابلاتشان با اروپاییان بودند. ۲۵۰ سال حاکمیت مغولان بر روسیه احتمالاً حاوی این درس مهم برای سرمداران حکومت روسی است که امنیت بیشتر در گسترش هر چه بیشتر نهفته است؟!

در یک تصور کلی، روسیه قرون وسطی در دوره مغول این امکان را پیدا کرد که در میان دو جهان وسیع و نیز آشتی‌ناپذیر با هم قرار گیرد. از سمت غرب روسیه در دورترین نقطه شرقی اروپای مسیحی قرار گرفت و از ناحیه شرق نیز روسیه در غربی‌ترین حدامپراتوری وسیع مغول جای داشت. همین را می‌توان بخش اسرارآمیز روسیه قرون وسطی دانست.^(۳۲)

به تعبیری، روسیه از نظر فرهنگی تحت تأثیر میراث تمدن بیزانسی (مذهب ارتدوکسی) و از نظر سیاسی تحت تأثیر مغولان و سپس مسلمین قرار گرفت.

۴ - میراث تمدن بیزانس

مذهب ارتدوکس در سال ۹۵۰ میلادی وارد روسیه (آن زمان با مرکزیت کیف) شد و بسیار سریع جذب ساخت اجتماعی گردید. بعدها با رهایی روسیه از استیلای مغولان و تاتارها این مذهب برای دولت روسی مصدر کارکردهای سیاسی معینی شد. روند وحدت سیاسی در روسیه مذهب ارتدوکس را به عنوان یک دستگاه معنوی توجیه‌گر وحدت سیاسی به خدمت گرفت. «نظریه‌ای سیاسی به وجود می‌آید که بر مبنای آن تزار جامع امر دنیا و آخرت است. این

نظریه که البته تا حدی از کشمکشهای دینی اواخر قرن پانزدهم - میان کلیسای ارتدوکس روسیه و کلیسای کاتولیک روم - هم تأثیر می پذیرفت، طرح می کرد که تزار فقط از لحاظ جسمانی شبیه بشر است ولی از نظر اقتدار مقامش همانند خداوند است و قدرت او مستقیماً از خداوند ناشی می شود». در اواسط قرن شانزدهم حتی گفته می شد که «تزارها مانند درختان بهشت بدست خداوند کاشته شده اند».^(۲۳) از همان آغاز یعنی از زمان وحدت سیاسی در میانه قرن پانزدهم یگانگی دین و سیاست در روسیه آغاز شد و تا مطلع قرن بیستم ادامه داشت. کلیسای ارتدوکس به برکت این هم‌معنایی به تدریج متصدی تمامی جنبه‌های حیات فرهنگی، فکری و روحی جامعه گردید مع ذالک هیچگاه همگامیهای اساسی خود را با دولت رها نکرد. بدین ترتیب میراث تمدن بیزانسی در اتحاد کامل خود با خشونت مغولی نظام سیاسی روسیه، قدرت سیاسی را به سوی تام‌گرایی مذهبی سوق می داد. ویژگی توتالیتریزم در دولت یا «رژیم روسی» که توین بی بر روی آن تأکید فراوان می‌ورزد، توسط تفکر دینی بیزانس نهاده شد.^(۲۴) به علاوه سنت تاریخی دشمنی یا بدگمانی نسبت به اروپا نیز به تأکید توین بی دقیقاً یک میراث بیزانسی است. «از تمدن بیزانسی دو میراث عمده به روسیه رسید. یک اعتقادی بود بر این اساس که بیزانس همواره برحق است و دشمنان او بر باطل و دیگری نظام یک دولت توتالیتر است».^(۲۵) اندیشه دولت توتالیتر حاصل تلاشهای تمدن بیزانسی (قسطنطنیه) برای مصون ماندن از هجوم ترکان مسلمان و نیز جنگجویان صلیبی بوده است. اندیشه دولت توتالیتر گویای تقویت معنوی و روحانی دولت ضعیف و مستأصل قسطنطنیه بود و به هر حال از ناحیه همین تقویت مفهوم دولت توتالیتر شکل گرفته و به روسیه انتقال می‌یابد. به طور کلی، محقق تاریخ روسیه در هر دوره‌ای از تاریخ سیاسی این کشور می‌تواند قراین فراوانی بیابد که خصلت توتالیتر نظام سیاسی روسیه را مورد تأیید قرار می‌دهند. تمایلات توتالیتری در تزاریزم یا رژیم روسی از ناحیه زمینه‌های مساعد اجتماعی نیز خود را تقویت می‌نمود. هجوم اقوام بیگانه حکومت قدرتمند را ایجاد می‌نمود و گوناگونی اقوام وحدت را ضروری می‌ساخت. پراکندگی شدید مردم در دشتهای شرقی روسیه، ایدئولوژی همگون‌کننده‌ای را لازم می‌آورد.

اگر بر روی میراث دو گانه تمدن بیزانس آن گونه که توین بی تذکر داد، تأمل کنیم در می‌یابیم که امپریالیزم متصل یا ارضی روسیه نیز به عنوان محصول طبیعی یک دولت توتالیتر با منابع بیزانسی بی‌ارتباط نیست. دولت روسی به مجرد تکوین، امپریالیزم خود را آغاز کرد. تاریخ وحدت سیاسی روسیه با تاریخ امپریالیزم آن یکی است. می‌توان اندیشید بنیاد این یکی بودن میراث تمدن بیزانسی است که حتی در جایگاه اولیه خود (یونان و آسیای صغیر) نیز نگاه

خصمانه‌ای به سوی اروپای کاتولیک داشته است.

کلیسای ارتدوکس در دورهٔ متفاوت تاریخ روسیه دو کارکرد متضاد ایفا کرده است. در دورهٔ اول در طی قرنهای ده تا پانزده میلادی، مذهب و نهاد اجتماعی مذهب ارتدوکس به مثابه حربه‌ای در دست تاتارها و دوک نشین‌ها، در خدمت تفرقه و چندگانگی سیاسی جامعه روسی بود. اما بعد از قرن پانزده و درست‌تر از زمان وحدت سیاسی روسیه، کلیسای ارتدوکس چنانکه دیدیم در خدمت دولت واحد روسی درآمد. کلیسای ارتدوکس در زمانی که خدمتگزار تفرقه و عدم انسجام بود، به واقع تحت قیمومیت کلیسای اسقف نشین قسطنطنیه قرار داشت (۱۵۸۹ - ۹۸۹) اما بعد از این سال کلیسای روسیه ارتباط خود را با قسطنطنیه قطع کرده و تماماً ملی می‌شود. ملی یا روسی شدن کلیسای ارتدوکس مسأله بسیار مهمی است که تأثیر دیرپایی در فرهنگ سیاسی روسیه گذارد. تأثیر کلیسای ارتدوکس بر دولت واحد روسیه، کمتر از تأثیر همین دولت بر کلیسای ارتدوکس نبوده است. این تأثیر بدان حد بود که خانم دانکوس جامعه منضبط صومعه‌ای را الگویی سیاسی برای دولت سازی ایوان چهارم معرفی می‌کند.^(۲۶)

* * *

این نکته در میان ناظران مسایل روسیه مخالفت اندکی برمی‌انگیزد که فرد روسی به طور نظری همواره بسیار محافظه کار بوده است. به هر صورت وقتی اندیشه یا جسارت نظری و تمایل به تازگیها وجود نداشته باشد زمینه‌های بدعت دینی نیز وجود ندارد. از این رو بی‌دلیل نیست که آندره زیگفرید در کتاب معروف «روح ملتها» مدعی می‌شود روسیه هرگز جنگهای دینی و تعارضات مذهبی را تجربه نکرده است. وحدت دینی از این رو بود که براحتی و در یک کلام دین در وجود تزار خلاصه می‌شده است. و بزرگان دینی جامعه به نیروی اجبار و ضرورتی تاریخی که ذکر آن رفت همواره آمادگی صحنه نهادن بر این مطلب را داشته‌اند در این صورت تمامی مشروعیتی که یک جامعه می‌تواند به رژیم بدهد، در اختیار تزار یا دولت روسی قرار می‌گیرد؛ چیزی که برای یک دولت مدرن نهایت آرزو است. برای تزاریزم، مشروعیت همانا مشروعیت دینی یا اگر بتوان گفت توجیه (Justify) بود. مشروعیت دینی و عظمت روحانی نهاد تزاریزم اگر قرار بود که انضمامی گردد و ابعاد عینی و نمادینه‌ای بیابد در چه چیزی بهتر از ساختمانهای دینی پرشکوه تجلی می‌یافت؟ هر رهبر رژیم روسی برای نمایش قداست دینی‌اش و شکوه و جلال اقتدار خود دست به ساخت دیر یا کلیسایی می‌برد. شکل و نقشهای گوناگون از ایران، ارمنستان، هندوستان، تبت، ایتالیا و اسکاندیناوی به هم جمع آمده و زیر سلطه هنری بیزانس، معماری کلیسایی روسیه را به وجود می‌آورد. بناهای دینی در چشم ناظران تیزبین

خصایل جاه‌طلبی، بلندپروازی، مبارزه طلبی و دیانت مآبی را به خوبی به نمایش می‌کشیدند. می‌دانیم ساختن بناهای شبه دینی و پرطمطراق در زمان حاکمیت بلشویکها هم یکسره تداوم داشت. این احتمال وجود دارد که با تفسیر معماری بیزانسی، محدودیتهای روایت روسی تمدن بیزانسی آشکار گردد. در جاه طلبی حقارت، در بلندپروازی ناکامی و در مبارزه طلبی سوایقی از شکستهای قبلی احساس می‌شود.^(۲۷)

همه ناظران مسایل تاریخ روسیه به تداوم روحیات بیزانسی در بخش عمده‌ای از روشنفکران روس اشاره کرده‌اند. جریانهای فکری سنت‌گرایانه قرن نوزدهم، در بطن خود تداوم سیاست تمدن بیزانس را گواهی می‌دادند و سرانجام، گویی این روح تمدن بیزانسی است که به مدت هزار سال از کالبد فرد روسی و کشور جهت ادامه حیات و تخاصم با تمدن غربی بهره‌برداری کرده است. نمی‌توان بر روی این گونه نظریات فلسفی و تاریخی چندان پای فشرد. لیکن دست کم طرح این پرسش به جاست که محققین سیاست و حکومت در روسیه به راستی تا چه میزان به متغیر میراث تمدن بیزانسی توجه نموده‌اند؟

۵ - عنصر حقارت

یاد شد که با پذیرش عمقی یک تمدن بیگانه روسیه بیش از پیش در چشم دنیای غرب بیگانه و مرموز جلوه کرد. «روابط روسیه با دنیای غرب از همان آغاز بر مبنای رقابت و نوعی حالت تنش قرار داشت».^(۲۸) روسیه از نظر دولتها و جوامع اروپایی هرگز یک دولت اروپایی نگریسته نشد. تزارها هجوم و نمادهای تداعی‌کننده زور فیزیکی را تنها تجلی قدرت می‌دانستند و از استعداد فهم روایت‌های لطیف‌تر یا فرهنگی‌تر از قدرت بی‌بهره بودند.^(۲۹) تلقی هجوم به مثابه تنها تلقی از قدرت، بویژه وقتی که در مصاف با قاره‌ای متشکل از پادشاهی‌های قدرتمند قرار بگیرد، از نتایج ناخواسته‌ای همچون شکست یا حقارت‌گریزی ندارد. این پادشاهی‌ها روسیه را مخصوصاً از نیمه دوم قرن شانزدهم هنگامی که گسترش ارضی خود به سوی اروپا را آغاز نمود، مشکوک و مغرض دانسته و به مقابله با آن برخاستند. از همین رو بود که گسترش روسیه به سوی غرب مشکل‌تر از همین گسترش به سوی شرق صورت گرفت.^(۳۰)

با این حال مردان غول‌آسای کرملین (اصطلاحی از ر.آرون) همواره می‌خواستند اروپایی محسوب گردند. اصولاً «تاریخ روسیه به وسیله یک الهام عمیق از اروپاگرایی روسها مشخص می‌شود».^(۳۱) اما اروپاگرایی تزارها اغلب ابعاد خشونت بار و جنگ طلبانه‌ای داشته است و مآلاً با سرخوردگی‌ها و ناکامیهای فراوان قرین شد. امپریالیزم روسی البته از پیروزیها و فتوحات نظامی در مرزهای غربی خود بی‌بهره نبود. در زمان پترکبیر روسیه به اکتساب بخشهایی در

حوزه دریای بالتیک نایل آمد. همانهایی که امروزه بخش اروپایی روسیه خوانده می‌شوند. در آغاز قرن هجده کاترین کبیر (دوم) سلطه روسیه در این نواحی را باز هم گسترش داد. او به علاوه حق فرستادن کشتی‌های روسی به دریای سیاه و تنگه‌های آن را تأمین کرد. گسترش روسیه در مرزهای غربی‌اش در قرن نوزدهم با شدت فزونی باز هم ادامه یافت. فنلاند از سوی پادشاهی سوئد به روسیه واگذار شد. بسارابی در سال ۱۸۱۲ یک سرزمین تزاریست شد. لهستان بعد از شکست ناپلئون در ۱۸۱۵ به عنوان یک پادشاهی بزرگ به روسیه منضم گردید. قبل از این نیز تزاریزم متصرفات خود را در قفقاز تحکیم کرده بود مرزهای روسیه در طول قرن نوزدهم به ایران و ترکیه رسید.^(۳۲)

اما این پیروزیها در نهایت، «حقارت» را ثمر دادند. اندیشه تاریخی اروپای متحد که همواره به صورت یک احساس معطوف به عمل، دست کم از دوست سال پیش به این سو وجود داشته است، در جلوگیری از قدرت و گسترش تزاریزم به نوعی تجلی و عینیت رسید. در مرحله تصرف بیشتر عثمانی بود که تزارها با سدّی از اتحاد پادشاهی‌های اروپا مواجه گردیدند. با «پلیس اروپا» در قرن هجدهم، اینک در قرن نوزدهم و در اغلب سالهای این قرن به مثابه یک مجرم اهل تجاوز برخورد می‌شد. * فقط از میانه قرن پانزدهم تا میانه قرن شانزدهم مساحت روسیه شش برابر شده بود. کفایت به یاد بیاوریم که آغاز وحدت سیاسی روسیه با آغاز امپریالیزم روسی همزمان بوده است، تا دریابیم نظام سیاسی روسیه از همان بدو ظهور خود چه معنای تنفر آوری برای اروپا داشته است.

سیاست نگاه به غرب در معنای اعم خود تاریخی دورتر از وحدت سیاسی این کشور دارد. اما این را نیز باید افزود که روابط روسیه با غرب از همان آغاز خصلت انفعالی داشت؛ این ویژگی انفعال به خصوص ناشی از اتفاق و همدلی کم و بیش دول اروپایی با اقدامات گسترش طلبانه روسیه بوده است. انفعال در رفتارهای دیپلماتیک و به ویژه نظامی روسها قابل ردیابی بود. ریمون آرون از «روشی محتاطانه افسانه‌ای روسها» در همین معنا سخن می‌گوید.^(۳۳)

عامل دیگری که باعث می‌شد روسیه در چشم دول اروپایی نامطلوب جلوه نماید آن بود که در حالی که دنیای فتودالی و روابط آن روبه زوال می‌رفت، روسیه مصرانه می‌کوشید از

* اصطلاح پلیس اروپا از این رو به تزاریزم اطلاق می‌شد که این رژیم با استفاده از نیروی سربازان خود، محافظه کارانه، از نظم اشرافی روابط بین‌الملل در مقابل امواج جدید ملت‌گرایی دفاع می‌نمود.

حاکمیت نظامهای بورژوازی (ملی) در اروپا ممانعت به عمل آورد. گرچه در زمانه اروپای فئودالی نیز روسیه به سبب گسترش طلبی‌اش چندان به بازی گرفته نمی‌شد.

از آنچه گفته شد به خوبی می‌توان دریافت که واقعیت حقارت به عنوان انگیزه‌ای برای رفتار، سه مبتای اصلی داشته است. اول پذیرش بنیادین میراث تمدن بیزانسی دوم، امپریالیزم که تجلی رفتار خارجی تزاریزم بود و سرانجام، کوششها برای ممانعت از تحول تاریخ در قرون جدید.

آنچه اهمیت مبحث حقارت را فزونی می‌بخشد این است که عامل یاد شده در دوره‌های بعدی حیات روسیه بویژه با پذیرش دکترین مارکسیزم، همچنان ادامه حیات داد. جاناناتان استیل می‌گفت: هم اکنون نیز کسب پرستیژ و رفع حقارت یکی از اهداف اصولی سیاست خارجی شوروی سوسیالیست است.^(۳۲)

روسیه به رغم توانایی‌های مکانیکی و مادی خود، باز در مقابل ظرفیتهای فرهنگی اروپا خود را حقیر و ضعیف احساس می‌کرد.^(۳۵) یک ویژگی بارز تزاریزم آن بود که کمتر در حیات ملت خود ارزش قابل اتکایی را برای نمایاندن به اغیار سراغ داشت. دولت روسی «ارزش» را در فرهنگ اشرافی اروپای عصر روشنگری (Enlightenment) و استبداد متور می‌دید.^(۳۶) روسیه هرگز در جمع خانواده اشراقیت اروپایی پذیرفته نشد اما در عین حال هرگز از کوشش باز نشست. به طور کلی، به دنبال هربار سرخوردگی از فعالیتهای اروپایی گویانه، تزاریزم با الهام از روح تمدن بیزانسی به اروپا پشت می‌کرد تا اروپای دیگری بسازد. یک بار در زمان استیلای مغولها و آغاز وحدت سیاسی و یکبار دیگر در زمان حاکمیت بلشویکها بود که این بار «روسیه پس از مبارزه‌ای نومیدانه برای یگانه شدن با اروپا بار دیگر راه خود را از آنان جدا می‌کند».^(۳۷) و بدنبال آن موضعی حاد اتخاذ می‌نماید. حقارت در فرهنگ سیاسی دولتمردان روسی، متغیری ناشی از اروپا ستیزی و اروپاگرایی آنان بود.

۶- ایجابات جغرافیایی

شرایط جوی و جغرافیای روسیه در تاریخ این کشور بیشتر موجد آثار سیاسی بوده است تا فرهنگی، اما روشن است که رفتارهای مداوم سیاسی بی‌تأثیر در فرهنگ سیاسی جامعه نخواهد بود. روسیه از آغاز ظهور خود همواره وسیع بوده است و برای گسترش بیشتر خود نیز دست کم در نواحی شرقی با زمینه سهل و فراخی مواجه بود. دولت در روسیه الزام داشت در همه ملاحظات خارجی‌اش، وسعت منطقه خود را در نظر داشته باشد. اصولاً سیاست خارجی روسیه در ادوار مختلف بدون ملحوظ داشتن وسعت این کشور قابل فهم نیست. همه رفتارهای

سیاست خارجی روسیه تزاری در واقع امر برای حفاظت و مصون داشتن مرزهای وسیع خود از هر خطر خارجی ممکن بوده است. تزاریزم براساس منطق خود گسترش ارضی هرچه بیشتر را لازمه تداوم حیات خود می‌دید. تحت تأثیر جغرافیای روسیه این کشور هرگز مرزهای ملی نداشته است. مرزهای روسیه نیز مصنوعی و غیر تاریخی و بنابراین موقت فرض می‌شدند. «روسیه هرگز مرزهای طبیعی نداشته است».^(۳۸)

به طور عمومی، رژیم روسی را اگر پاسخی ناگزیر به شرایطی ناگزیر محسوب کنیم، جغرافیا و آب و هوای ویژه آن از زمره آن شرایط است. البرسوول در کتاب معروف انقلاب فرانسه خود می‌گوید سیاست روسیه به سادگی و قدرتمندانه از طبیعت چیزها ناشی می‌شود. در این صورت طبیعت خشن و زمخت، تصورات و رفتارهایی زمخت و نخراشیده را ایجاب می‌نمایند. بسیاری از مورخین روسی معتقدند استبداد حکومت روسی از طبیعت کشور روسیه ناشی شده است.

جغرافیا و شرایط طبیعی روسیه چه تأثیری بر فرد روسی نهاده است؟ از آثارشیزم نهادی شده فرد روسی (موژیک) یاد شد. این آثارشیزم ملازم با نوعی روانشناسی ویژه است، زمینه وسیع و شمار دهقانان کم است؛ آزادی تحرک از منطقه‌ای به منطقه دیگر برای دهقانان محفوظ است. آزادی تحرک عطیه‌ای است از سوی طبیعت روسیه به فرد روسی تا شدت ستم و تعدی ملاکین بویار را تخفیف دهد. به هر حال، جابجایی سنتی دهقان روسی ناشی از آزادی تحرک، اندیشه مالکیت بر زمین را تضعیف می‌کند. دشتهای وسیع، نهاد مالکیت خصوصی را از زمینه‌های رشد بی‌بهره می‌سازد. برای فرد یا دهقان روسی مالکیت بر زمین چندان اهمیتی نداشت بلکه نظر به صعوبتهای طبیعی، قرار داشتن در کنار انسان مهم بود. شرایط آب و هوایی سخت و پهندشت‌های وسیع و کم سکنه، در انسان احساس نیاز به هم‌نوع را بارور می‌ساخت. «مردم روسیه همواره از درک مالکیت ... فاصله داشتند. اینان همواره جنبه مطلق مالکیت خصوصی را انکار می‌کردند. در شعور و ادراک روس‌ها، مناسبات با اصل و نفس مالکیت مطرح نبود، بلکه رابطه با انسان زنده حائز اهمیت به سزا بود».^(۳۹)

با این حال رابطه فرد روسی با هم‌نوع خود، رابطه‌ای از نوع مدنی یا شهرنشینی نبود. برخلاف جریان شهرنشینی در تاریخ اروپا، فرد روسی جمع‌گرایی نمی‌کرد تا بتواند بر طبیعت فایز آمده و از آن برای آسایش خود مدد بگیرد. جمع‌گرایی فرد روسی قبل از هر چیز بدین سبب بود که از طریق انس گرفتن با جمع مشکلات طبیعی و اجتماعی خود را از یاد ببرد. مفهوم سوسیالیسم انسانی فرد روسی که فاصله زیادی از نیهیلیزم ندارد، از اینجا هویدا می‌شود.

سوسیالیزم روسی، در بنیاد خود، سوسیالیزمی صوفی منشانه و از سرگریز است. همین حقیقت، زمینه سخن بردیایف را تشکیل می‌دهد که فرد روسی را به طور تاریخی از توانایی تشکیل سیاسی و اجتماعی بی‌بهره می‌دانست.^(۴۰) اگر بخواهیم از فردیناند تونس کمک بگیریم می‌توان گفت فرد روسی با جمع‌گرایی‌های خود اجتماعی بیشتر و در ابتدا مهر پیوند (گمین شافت) را سامان می‌داد تا جامعه‌ای سود پیوند (گزل شافت) و خلاصه جمع‌گرایی یا سوسیالیزم فرد روسی تحت تأثیر جغرافیای طبیعی جامعه او، خصلتی انفعالی و نه فعالانه داشت و از این رو به کار عمل نمی‌آمد. از همین رو شکل فرهنگ و تمدن در این سرزمین به آسانی میسر نبود و آن گاه که میسر می‌شد به آسانی در معرفی انهدام و انحطاط از سوی اقوام صحرانورد بود. در مقابل آن عطیه، این یکی بخل طبیعت به فرد روسی بود که کشور او را از ناحیه شرق از سپرهای طبیعی محروم ساخته بود. با توجه به این مسایل رژیم روسی در جستجوی ثبات، چاره‌ای جز تقویت هر دم فزونتر خود نداشت. این ضرورت به حدی بود که ادعا شده است «شاخصه تاریخ روسیه مستعمره سازی سرزمین‌های مجاور است».^(۴۱) در اواسط قرن شانزدهم گسترش ارضی روسیه در حدود ۵۰ مایل در روز بوده است.

یک امپراطوری متصل، مستلزم یک شیوه اداری متمرکز است؛ بنابراین وجود یک بوروکراسی قدرتمند ناگزیر بود. از این رو چنانکه خواهیم دید بوروکراسی یکی از ویژگیهای فرهنگ سیاسی روسیه شمرده می‌شود.

۷- روشنفکران روس

آهنگ تازه زندگی فکری در روسیه حاصل ره‌آوردهای انقلابات صنعتی و پیامهای فرهنگی انقلابات دمکراتیک از اروپای غربی بود. اما روشن است که این پیامها به درستی و به کمال به روسیه نرسید و هنگامی که به هر حال رسید بی‌نظمی فکری و تشتت عقیدتی عظیمی آفرید، به گونه‌ای که روسیه در قرون هفده و هجده زندگی طبیعی نداشت.^(۴۲) تجلی بارز این تشتت عقیده در آهنگهای متفاوت جریان روشنفکری روسیه بود. لیبرالیزم که حاصل رسوخ ارزشهای انگلیسی و فرانسوی بود، مارکسیزم و نارودنیزم (اندیشه بازگشت به ارزشهایی که در زی روزمره مردم نهان بود)، به عنوان سه مکتب اصلی دولت در روسیه را به مبارزه فرا می‌خواندند. اصولاً روسیه بویژه از آغاز قرن نوزده به این سو جز در مواجهت حیات کهن این کشور با اقدامات و پیامهای معنوی دنیای غرب قابل شناخت نیست.

«سرچشمه‌های جریان روشنفکری روس از اواخر قرن هجدهم در دوره سلطنت کاترین کبیر شروع شده بود؛ یعنی زمانی که اشراف روسی با تضمین اقتصادی اوضاعشان، آزادی نسبی

از قیود دولتی و اطلاعات بیشتر از جهان پیرامون خود که ناشی از ارتباط آنان با دنیای غرب بود، شروع به اندیشیدن و کارهای فکری نمودند.^(۴۳) بدیهی بود که جریان روشنفکری روس به دلیل جوان بودن خود و نیز به دلیل زیاده سنتی بودن جامعه روسی به رادیکالیسم گراییده و بدون پختگی کامل سیاسی رژیم کهن را به مبارزه بطلبد. اما به دلیل فقدان رشد لازم طبقه متوسط و ضعف آگاهی‌های مدنی فرد روسی، این جریان نتوانست با توده‌ها ارتباط برقرار نماید. روشنفکران روس به هسته‌های مجزایی تبدیل شدند که سعی می‌کردند با تروریزم توجه مردم را به لزوم اصلاحات و دگرگونی جلب نمایند. به رغم همه کوششهای فکری، ادبی و سیاسی، جریان روشنفکری روس با عدم کارآیی خود، حقیقت و ابستگی ژرف مردم روسیه را به نماد و اندیشه تزاریزم اثبات نمود.

آنچه ورود اندیشه‌های خارجی و مآلاً تقویت انتلجنسیای روس را باعث می‌گردید، روند نوسازی صنعتی - اجتماعی بود که جامعه روس را در معرفی پذیرش روح و منطق جامعه صنعتی قرار می‌داد. روسیه بعد از انگلیس و اروپای غربی، سومین منطقه‌ای بود که در مدار انقلابات صنعتی قرار می‌گرفت. جریان صنعتی شدن در روسیه زودتر از آمریکا آغاز گردیده بود. در یک تلقی عمومی، روسیه از سالهای ۱۸۶۰ با پیروی از الگوی آلمانی یعنی توسعه جهت یافته توسط دولت در ردیف کشورهای نو قرار گرفت. الگوی آلمانی عمدتاً براساس نظریات فردریک لیست F. List پی‌ریزی شده بود که به موجب آن در حین رشد اقتصادی نظم سیاسی و اجتماعی دست نخورده باقی می‌ماند. جالب است که در میان غربگرایان الگوی آلمانی بر الگوهای فرانسوی (توسعه با اصلاحات رادیکال سیاسی) و انگلیسی (صنعتی شدن همراه با فعالیت خصوصی آزاد) ترجیح داشت. بدین ترتیب حتی غربگرایان نیز اسیر و محصور چهار چوبه فرهنگ سیاسی جامعه خود بودند. زیرا عملاً الگویی مطابق با مشی تزاریستی برگزیده بودند. جدا از غربگرایان، حتی بلشویکها هم که به نوعی غربگرا بودند - زیرا بر اساس آرمانها و مقولات فکری اروپایی می‌اندیشیدند - خود را جانشینان نارودنیکهای سنت‌گرا می‌دانستند.^(۴۴) تا چه اندازه فرهنگ سیاسی جامعه روسیه می‌تواند این نظر را بی‌پرورد که در جوامعی تاریخی و هویت‌مند، غربگرایی هرگز به سادگی به معنای گرایش به غرب نیست؟ به هر صورت این نکته که فرهنگهای کهن عمیق‌تر از حدی که معمولاً تصور می‌شود خود را در اندیشه‌های نوگرایانه تسری می‌دهند، یک اصل متعارف در جامعه شناسی معرفتی است. بدین ترتیب می‌توان اندیشید که حتی جسورانه‌ترین اندیشه‌ها و برجسته‌ترین تحولات، باز تداوم تاریخ را در یک ملت تاریخی - اصطلاحی از هگل - قطع نمی‌کند.

در اینجا به کوتاهی از آهنگهای روشنفکری روسیه سخن می‌گوییم. میراث تمدن بیزانس بی‌شک توان زایش یک نیروی اجتماعی در روسیه را داشت. این نیرو ابتدا در اختیار روحانیون عالی‌مقام ارتدوکس قرار داشت اما در دوره تقریباً یکصد و پنجاه ساله‌ای که جبهه زمانی برخورد ویژگیهای فرهنگ روسی با تمدن غرب بود، تمدن و یا روح بیزانسی، نیروی خود را در کالبد سربازان تازه نفسی دمید تا همچنان حامی تداوم حیات بیزانسی در مواجهت با تمدن اروپایی باشند. اینان روشنفکران مردم‌گرا بودند: فصلی اساسی از کتاب روسیه معاصر. آیزایا برلین با استادی بر بنیادهای مذهبی باورهایشان انگشت‌گذاری کرده است.^(۴۵) نارودنیزم حاصل برخورد ناسیونالیسمهای متفاوت اروپایی با غرور ملی و قومی روسها بوده است. «ملت روس همواره به هویت خود وقوف داشته است».^(۴۶)

در عین حال روشن است که مردم‌گرایان روسی یا نارودنیکها تنها روایت از «انتلیجنیسای روس» نبودند. نارودنیکها زمینه‌اشرفانی چندانی نداشتند. لیبرالیزم اروپایی از اشراف زادگان برای خود سرباز گرفت. در روسیه این گروه از روشنفکران به غربگرایان Westernists مشهور بودند. اولین نقش جدی و سازمان یافته روشنفکران غربگرا در سیاست روسیه تزاری، آخرین نقش جدی آنان نیز بود: قیام دکامبریستها. این شورش در ۱۴ دسامبر ۱۸۲۵ صورت گرفت. دکامبریستها (دسامبریستها) اشراف زادگان و افسرانی بودند که با غرب تا حد زیادی آشنایی داشتند. آنها گروههای زیرزمینی را با ماهیتی انقلابی شکل دادند. برخی از آنان طالب مشروطه سلطنتی و برخی دیگر جمهوریخواه بودند. این قیام در جلوی کاخ زمستانی در سن پترزبورگ در هم شکسته شد و رهبران آن اعدام گردیدند. جنبش لیبرالی روسیه با همین ضربه برای همیشه از فعالیتهای سازمان یافته سیاسی و انقلابی فاصله گرفت و به فعالیتهای ملایم‌تر و بیشتر درون‌گرایانه روی آورد.^(۴۷)

روشنفکران سوسیالیست یا رومانتیستی به رغم آلمانی شدن (ژرمانیزاسیون) سیاست و اقتصاد روسیه در اوایل قرن نوزدهم، تا اواسط این قرن هنوز به میدان اندیشه اجتماعی پای نگذاشته بودند. اما بعد از این گسترش نفوذ آنان در محیطهای دانشگاهی و فرهنگی فزونی می‌گیرد. از نیمه دوم قرن نوزدهم به بعد دانشگاههای روسیه از نظر فکری از جریانهای آلمانی تغذیه می‌کردند.^(۴۸) ایده‌آلیزم آلمانی در تداوم حضور خود، انقلابیگری نظری را به روشنفکران روسی هدیه کرد؛ انقلابیگری که شوقی آتشین به عمل (پراکسیس) را در پیروان خود بر می‌انگیخت. این شوق، فصل تمایز روایت آلمانی جریان روشنفکری روس از روایتی دیگر بود که نمی‌خواستند جریان طبیعی تاریخ را تغییر بدهند.

جنبش نیهیلیزم در سالهای ۱۸۶۰ پدید آمد. (یعنی سالهای اصلاحات سیاسی - اجتماعی در روسیه) در این جنبش انقلابیونی قرار داشتند که در سطح عمل سیاسی فاقد هرگونه تماس با مردم بودند اما در عین حال عمیقاً محصول فرهنگ ملی کشورشان بودند. آنان هرچیزی را از دیدی منفی می‌نگریستند. جنبش نیهیلیستی از زمینه کهنی در تاریخ روسیه برخوردار بود ولی این بار و در مقام جنبش، بیشتر به عنوان واکنشی احساسی و انفعالی در مقابل شکست جدید دکامبريستها در سال ۱۸۲۵ به ظهور پیوست. این واکنش به تصریح بردیایف متعلق به اشراف بود.^(۴۹) این نکته مجدداً شایسته یادآوری است که نیهیلیزم این ویژگی پایدار فرد روسی خود را در اشراف روشنفکر نیز تسری می‌داد.

به این ترتیب جریان روشنفکری روس، در هر روایتی که به خود می‌پذیرفت ویژگیهای پایدار فرهنگ سیاسی روسیه را تجلی می‌داد.



فرهنگ سیاسی روس آمیزه‌ای پیچیده، مرکب از عوامل آسیایی (بویارها، دهقان روسی و هجوم مغولان)، عوامل اروپایی (میراث تمدن بیزانسی، عنصر حقارت و روشنفکران روس) و موقعیت طبیعی و جغرافیایی روسیه است. به طور کلی می‌توان گفت فرهنگ سیاسی روس حاصل تعاملی خشن بین انسان وحشی (قبایل مهاجم) و طبیعت وحشی از یک سو و کشاورز ملایم اسلاو ساکن جلگه‌های پست از سوی دیگر است. در محیط وحشی و آکنده از خشونت انسان، این موجود ضعیف سعی می‌کند جهان پیرامونش را برای خود تلطیف کند. از این رو فرد روسی ابعاد دوگانه خشونت و معنویت را در خود جمع کرده است. تأثیر شدید خشونت‌های موجود در طبیعت و گرایشهای غریزی به سوی تعدیل سختیها، در طی تاریخ طولانی سبب گردید فرد روسی در نوسانی پیاپی میان نخراشیدگی رفتارها و عواطف غلیظ قرار گیرد و به گونه‌ای غریب ظرف یک لحظه از حالی به حال دیگر رو کند. در حالی که طبیعت او را به سوی آزادی ویژه‌ای (آنارشیزم) سوق می‌دهد، خشونت‌های سردمداران و ملاکین او را در خود و درونگرا بار می‌آورد. در نتیجه، فرد روسی به تدریج این مهارت را به دست آورده است که از یک سو تابع تصمیم‌گیریهای سیاسی بوده و از دیگر سو در مسایل اجتماعی مودبی و زیرک باشد. فرد روسی به نیکی به نظم سیاسی (اتوکراتیزم) گردن می‌نهد اما به نظم اجتماعی باور ندارد. در سطحی انتزاعی‌تر، فرد روسی حقوق سیاسی (حق تعیین فرمانروا، تأثیر تصمیمات حکومتی، مشارکت سیاسی) خود را فروخته و در ازای آن حقوق یا آزادی اجتماعی (آزادی از هنجارهای حقوقی و قانونی، آزادی از محدودیت‌های دولتی، آزادی متحرک) را به دست آورده است. و این، جز

تناقض نیست.

تناقض در زندگی و ایده‌های فرد روسی محور عمده در ترسیم فرهنگ سیاسی روسی است. این تناقض قدرتمندانه در رفتارهای شهروندان دولت شوروی سوسیالیستی نیز تداوم یافت. طبیعت و هجومهای خارجی زمینه تناقض (عوامل افقی) و میراث تمدن بیژانس و اتوکراتیزم عوامل سازنده (عمودی) تناقض بوده‌اند.^(۵۰)

در کنار تناقض از افراط کاری نیز باید سخن رود. روسیه سرزمین ایده‌های افراطی و متناقض است. خاصیت انقلابی ایده‌آلیزم در هیچ کجا بهتر از روسیه به ثمر ننشست. در روسیه لیبرالها به راحتی به سوی ترور روی می‌آوردند. تاریخ سیاسی روسیه در ۳۰۰ ساله اخیر گویای اصلاح طلبان ناکامی است که به مشی گام به گام باور داشتند؛ اینان از یکی از دو سرنوشت ترور فیزیکی یا شخصیتی گریزی نداشته‌اند. این افراط کاریهای سیاسی معمولاً در خلاء یک افراط کاری اساسی تر پدید می‌آید: تزار جامع قدرت و تقدس. تزار در وجود خود گرایشهای نهادینه مطلق خواهی فرد روسی را ارضاء می‌کرد. اما در زمانهای ضعف تزار این تمایلات عنان گسیخته می‌شد. بدین ترتیب می‌توان گفت تزار در جامعه روسی واجد کارکردهای پنهان و ژرفی بود. نباید فراموش کرد که فرد روسی «شدت» مشکلات زندگی‌اش را در «شدت» پرداختهای صوفیمنشانه و معنوی جبران می‌کرد. تزاریزم نهادی در معنای جامعه‌شناسانه کلمه بود که این تمایلات اجتماعی را در وجود خود منعکس می‌نمود. در وجود تزار، فرد روسی نمادی از گرایشهای پنهانی خود را می‌یافت. او در کنار مطلقیت مقام تزار خود را بالغ و کامل تلقی می‌کرد. از آنجا که دست‌کم تا اوایل قرن بیستم دهقان عنصر اصلی جامعه روسی بوده است^(۵۱).

هرتسن متفکر روسی دهقان را حتی انسان آینده جامعه روسی می‌دانست) می‌توان تصور نمود که اگر روحیات مستمر دهقانان روسی برشمرده شود، به واقع عناصر فرهنگ سیاسی روس مورد اشاره واقع شده‌اند.^(۵۲) تمایل قضا و قدر بیگانگی با مفهوم مالکیت زمین، تحمل فراوان سختیها، گرایشهای پدرسالارانه در مناسبات اجتماعی و پایبندیهای دینی شدید که ویژگیهای دهقان روسی است، به خوبی در ایستارهای رایج فرهنگ سیاسی روس قابل تشخیص است. این دهقان روسی بود که با مهاجرتهای مداوم سنتی خود، هویت روسی را در گستره وسیعی می‌پراکند.

در بیانی کلی‌تر، مردم روسیه با «حساسیت عاطفی، ذوق تراژیک و نگرش تقدیرگرایانه»^(۵۳) توصیف شده‌اند که اگر نیک بنگریم، باز خصایل دهقان روسی در آن مندرج است.

جالب آن است که «انتلیجنسیای روس» که تا حدی جای پای انقلابات دمکراتیک در روسیه بود و تا حدی نیز واکنش طبیعی جامعه نسبت به این پیامها، هرگز نتوانست طی یک قرن ونیم تاریخ خود، فصل‌نویس و پایداری در حیات فکری جامعه روس آغاز نماید. آنان تا قبل از انقلاب نه بدرستی به سیاست راه یافتند و نه به اعماق وجدان توده‌ها. در واقع بر هر دو فرهنگ سیاسی روس حاکم بوده است. یکی از تجلیات اساسی فرهنگ سیاسی روس خودآگاهی جمعی روسهاست که از دیر زمانی وجود داشته است. این خودآگاهی در مقاطع حساسی خود را نشان داده است لیکن در این مقاطع به جای چالشهای خارجی بیشتر شخصی یا مقام تزار موجب انگیزش این احساس می‌شده است. تجلی خودآگاهی قومی یا جمعی روسها به طور عمده زیر سایه یک رهبر تام بود که در مهاجمان خارجی یا ستم بویارها، جامعه را در خود تجلی می‌داد. تزاریزم جامعه‌شناسی ژرفی داشت.^(۵۴) از این رو بود که فرهنگ سیاسی روسها از زمان وحدت سیاسی خود تاکنون، گو اینکه به سختی چند و چون دربارهٔ مقام یک تزار را برمی‌تافت، اما اصل یا نهاد تزاریزم را هرگز مورد چالش قرار نداد.

اگر از تمدن بیژانس درگذریم، فرهنگ سیاسی روس بیشتر از عواملی با خاستگاههای شرقی شکل گرفته است. به همین دلیل است که بویژه از سوی غربیان روسها همواره هیولایی شرقی تلقی می‌شدند.^(۵۵) خشونت مغولی نظام روس، نگرش دهقانی قضا و قدرگرایی و ضعف سنتهای اجتماعی که تعدیل‌کنندهٔ استبداد تزار باشد - عمدتاً این ضعف به بویارها ارجاع داده می‌شود - جلوه‌های شرقی فرهنگ سیاسی روس می‌باشد.

در یک کوشش برای طبقه‌بندی، ریچارد ساکوا فرهنگ سیاسی روسی را در هفت مورد این گونه برشمرده است: «یک مذهب ویژه، انزوا و تجاوز، دولت قدرتمند، گسترش طلبی، دیالکتیک مرددانه میان نوسازی و سنت‌گرایی، ضعف حقوق مدنی و نهادهای دمکراتیک، دیوان سالاری^(۵۶) خانم دانکوس نیز پرتو دیگری بر موضوع می‌افکند: «فرهنگ سیاسی روسیه از طریق یک تعارض اساسی میان دو فرهنگ قابل درک می‌گردد. فرهنگ طبقهٔ رهبران یا نخبگان که برایشان عزم «جبران عقب‌ماندگی از اروپا» و یگانگی‌شان با آن یا تعیین هویتشان نسبت به آن نیروی محرک پایداری بوده است و یک فرهنگ مردمی افقی و ایستاکه مساعی فرهنگ نخبگان را چون ضربه‌هایی که به پیکرش نواخته می‌شود، حس می‌کند^(۵۷). البته در مقایسه با ضربات دیگری همچون ستم بویارها، هجوم مغولان و لشکرکشی‌ها از ناحیه غرب، ضربات ناشی از مدرنیسم بر پیکر فرهنگ سیاسی روسیه بسیار کوتاه و نیز غیر مداوم بوده است. اما تعارض به هر حال وجود داشته است. «پترگرایی بلشویکی» - اصطلاحی از الی‌هاله‌وی - خود موجب

تداوم این دوگانگی نیز گردید. روند خشن اصلاحات اقتصادی که توسط حکومت بلشویکی در سالهای آغازین آن صورت گرفت (دهه ۳۰ میلادی)، بر خصلت درونگرایی یا صوفی منشی فرد روسی مهر تداوم کوبید. تواضع و فروتنی صورت خارجی صوفی منشی فرد روسی است که آندره زیگفرید بر روی آن تأکید فراوان می‌ورزد. روشن است که این حس تواضع با آن حس پرشور ناسیونالیستی روس در تناقض است. تا چه اندازه می‌توان اندیشید که سرسختی روسها در برابر اقدام خارجی، واکنشی در برابر سختیهای زندگی داخلی آنان بوده است؟ آیا در برابر ستم شدید بویارها و ملاکین، جانبازی در راه تزار و دین تزار در مقابل دشمنان خارجی و داخلی نوعی حرکت جبرانی یا تخلیه نیست؟ جانبازی برای تزار در کنار شورشگری علیه بویارها و قیود دیگر گویای ظرافتی در فرهنگ سیاسی روسیه است: اندیشه شورش برای ذهن فرد روسی اندیشه غریبی نبود. شورشهای دهقانی ریشه در نظام سرواژ داشت. از همین رو شورشها اغلب جنبه هرج و مرج طلبانه و کور داشته است و مقام تزار در آن هرگز به چالش کشیده نمی‌شد. ستم بویارها و ملاکین از سوی طبقه محکوم و دهقانان با واکنشی معطوف به قدرت سیاسی مواجه نمی‌شد. خودآگاه دهقانان و قاطبه توده‌ها، صرفاً در قالب تزار و در مقابل دشمن خارجی تجسم می‌یافت. به این ترتیب ملیت روسی در فرهنگ سیاسی این کشور همواره از دو جزء اصلی دهقان و تزار تشکیل می‌شده است. عامل رابط میان دو یک سلسله باورهای دینی و نیمه دینی بود که توسط کلیسای بیزانس قوام می‌یافت. کلیسای بیزانسی بدین ترتیب اساس و بنیاد اشتراک عناصر ملیت روسی در فرهنگ سیاسی این کشور بوده است. به طور کلی اگر منویات و کارکردهای تاریخی کلیسای ارتدوکس در فرهنگ سیاسی روسیه وجود نداشت که اینک ندارد بحران ملی لاعلاجی پدید می‌آمد. در نبود کلیسای بیزانسی، چنین بحرانی هم‌اکنون در روسیه جاری است.^(۵۸) اینک تزار وجود ندارد. دهقان روسی و فضایل او نیز با رشد روز افزون طبقه متوسط روسی که ناظران غربی امید فراوان به آن بسته‌اند و گسترش روابط با جوامع دیگر در حال رنگ باختن است. آیا فرهنگ سیاسی روسیه اینک از عناصر تاریخی سازنده‌اش تخلیه شده است؟ این نتیجه‌گیری اندکی عجولانه است. اگر تزار نیست، صورتهایی از تزارخواهی هنوز هست و اگر ویژگیهای دهقان روس در حال امحاء تصور می‌شود، اندیشه بازگشت به دنیای دهقان روسی بر فکر جمعی از نخبگان متفکر روسی سنگینی می‌کند.^(۵۹)



نیاید گمان برد که انقلاب بلشویکی (۱۹۱۷) صرفاً با هدف سرنگونی رژیم کهن و جایگزینی رژیم سوسیالیستی صورت گرفت. البته در گفتارها، عملکردها و آثار لنین (لنینیزم)

جز اندیشه‌های عملگرایانه‌ای دربارهٔ چگونگی تحول سیاسی، مشکل بتوان گرایشهای فرهنگی تری را یافت. اما لنینیسم تمام انقلاب روسیه نیست. انگیزهٔ کمتر آشکار اما اساسی آنانی که ظهور انقلاب بلشویکی را تمهید نمودند، پی‌ریزی برای ظهور یک جامعه و فرهنگ نو با روابطی کاملاً دگرگونه و نوین بوده است. در این آرزوی بزرگ، لنین هم با تمام پراگماتیسم خود سهم بود. به واقع باید اندیشید در طی هفتاد و چند سال تقابل میان کوششها برای تحقق یک فرهنگ سیاسی ایده‌آل و یک فرهنگ سیاسی واقعی اما کهن به چه نتایجی منجر شده است.

فرهنگ سیاسی در دوره بلشویکی

یاد شد که تزاریسم نهادی صرفاً سیاسی نبود بلکه کار ویژه‌های ژرف فرهنگی نیز داشت. تزاریسم بخش حساسی از تمام فرهنگ سیاسی روسیه و گویای جنبهٔ انضمامی اعتقادات فرد روسی به شمار می‌رفت. به گونه‌ای این دولت حاصل تعامل پردوامی میان روسها، محیط آنان و مذهب ارتدوکس بود. با این حال به رغم آنکه تزاریسم نهادی فرهنگی نیز بود، مع الوصف رهبرانی که این نهاد را به واقعیت زندگی پیوند می‌زدند، از درک ضرورت‌های فرهنگی ناتوان بودند. به تعبیر برلین این دولت اصولاً با هر نوع اندیشیدنی مخالف بود. در واقع بی‌توجهی به فرهنگ یا حیات معنوی ملت میراثی بود که به حکومت بلشویکی رسید. «تامدتی پیش مقامات شوروی مقولهٔ فرهنگ توده را پدیده‌ای مولد سرمایه‌داری غرب دانسته و گمان می‌کردند که باید مردم را از تأثیرات زیان‌بار آن حفظ نمود. با الهام از آموزه‌های ایدئولوژیک، بلشویکها از فرهنگ والا در مقابل فرهنگ توده دم می‌زدند. فرهنگ والا از نظر آنان با افزایش تحصیلات و آموزشهای فکری و مسلکی پدید می‌آمد»^(۶۰) و در نهایت به ظهور «انسان نوین سوسیالیست» می‌انجامید. در رژیم بلشویکی این امید وجود داشت و هرگز کاملاً از میان نرفت که انسان نوین سوسیالیست توسط فرهنگ کاملاً نوینی پدیدآید. اما در جهان واقعی، فرهنگ سیاسی روسیه متشکل از خصایل دهقان روسی وجود داشت. واقعیت دهقان روسی همان اندازه مسلم بود که انسان نوین سوسیالیست افسانه. حتی نخبگان سیاسی رژیم بلشویکی نتوانستند از سیطرهٔ روحیات دهقان روسی بر شخصیت و رفتار خویش برهند.^(۶۱) در تئوری، خصایل انسان نوین سوسیالیست و انسان اقتصادی غربی تا اندازه‌ای یکسان است. فی الواقع هم انسان نوین سوسیالیست که لنین منادی آن بود و هم‌گونه آرمانی انسان اقتصادی که عمدتاً توسط م. ویر توصیف شده است، برای فرهنگ سیاسی روسیه بیگانه بود. زیرا جای بسیاری از پیش شرطهای شکل دهنده سرمایه‌داری غربی و ظهور طبقه متوسط در روسیه خالی بود.^(۶۲)

تأثیرپذیری شدید حکومت بلشویکی از فرهنگ سیاسی کهن روسیه یک اصل متعارف (Axiom) در تمام تحقیقات مربوط به سیاست روسیه است. دولت بلشویکی از نظر ماهیت و اهداف خود پدیده تازه‌ای نبود و همچنانکه بردیایف اشاره می‌کند، دولت مزبور عمیقاً در اندیشه تداوم مسیر ملت سازی پترکبیر بوده است.^(۶۳) ملت سازی روندی بود که در قالب ورود ارزشهای اروپایی چون ناسیونالیزم، دنیوی شدن، پالمانتاریزم قانون اساسی و ظهور طبقات متوسط پدید می‌آمد و به هر حال مفهومی ناظر بر روابط متقابل ملت با دولت بود (ملت - کشور). این ارزشها که با ورود خود موجبات ضعف تاریخی نهاد کلیسای ارتدوکس را فراهم آورده بودند، در حکومت پتر و در دوره بلشویکها تجلی بارز داشته است. بلشویکها نیز همچون خود پتر در چهارچوبه ملت کشور می‌اندیشیدند.^(۶۴) آنها هر یک به نوعی متوجه اهمیت تعامل دولت با ملت شده بودند. پتر در سال ۱۷۰۰ میلادی روزنامه‌ای به نام «دوموستی» به راه انداخت که اولین روزنامه کشور بود و در آن تصمیمات دولتی شرح داده می‌شد. بدینسان بود که او به سوی مناسبات جدیدی با جامعه گام برداشت. تا قبل از او حوزه مسایل دولتی حوزه‌ای نیمه آسمانی بود اما از این پس قرار بود که تمامی جامعه در حوزه مسایل دولتی وارد شوند و تمامی نظام در اثر این ورود تغییر نماید. پتر نخستین رهبر روسی بود که مفهوم منافع عمومی را متذکر می‌شود.^(۶۵)

بلشویکها نیز در زیر همین تأثیر، حضور بسیجی Mobilized توده‌ها در صحنه را الهام می‌نمودند.^(۶۶) اما طبیعی بود که بلشویکها تعهدی به روسیه به عنوان ملت - کشور نداشتند. در واقع بلشویکها بسی بیش از آنکه به تقویت مبانی احساس ملی روس - ناسیونالیزم - بپردازند، از آن مصرف کردند.^(۶۷)

بلشویکها که عمیقاً با مفاهیم و ارزش‌های دنیای سرمایه‌داری می‌اندیشیده و ارزیابی می‌کردند، مبارزه با دین را از جمله برای تقویت روند دولت سازی ضروری می‌انگاشتند. آنها (همچون پتر) ترویج نهادهای دولت ملی را درگرو تضعیف نهاد دینی جامعه می‌دانستند.^(۶۸) توسط پتر هیچگاه رابطه حیاتی کلیسای ارتدوکس با تمامیت فرهنگی کشور روسیه درک نگردید و در دوره بلشویکی این کاستی بزرگ تداوم یافت. کلیسای روسیه در بخشهای حساس این کشور اصلی‌ترین مانع در برابر هجوم آموزه‌های غربی به روسیه بود. این کلیسا که زمانی متولی حیات فرهنگی جامعه بود، در دوره بلشویکها از شوون خود بی‌بهره گردید. تالی‌های فاسد ضعف کلیسای ارتدوکس به مشکلات فرهنگی امروزین جامعه روسی نسب می‌رساند. این مشکلات که در زمان حاکمیت بلشویکها دوره جنینی خود را می‌گذراند، سرانجام در زمان گورباچف به

اوج خود می‌رسد.^(۶۹)

کوشش در مسخ محتوای دینی فرهنگ سیاسی روسیه نتیجه دیگری نیز داشت و آن را از کف رفتن قداست اجتماعی رهبری بود. آنچه که بعدها توسط خروشچف کیش شخصیت Cult of personality نامیده شد - در وصف خطاهای استالین در سال ۵۶ - در واقع امر کوششی برای اعاده این مزیت سنتی بود. توضیح بیشتر آنکه کیش شخصیت یا آیین پرستش رهبران شوروی، به منزله خط مشی اندیشیده و حساب شده‌ای از سوی حکومت برای جلب حمایت توده‌ها به کارگرفته می‌شد.^(۷۰) اینکه رسم پرستش لنین به آیین پرستش قدیسان و تزارهای گذشته شباهت داشت، بی‌جهت نبود. همچون رژیم تزاری، در رژیم بلشویکی نیز مقوله رهبری بی‌اندازه اهمیت داشته است، به نحوی که تمجید رهبری بخش جدایی ناپذیر روندهای سیاست شوروی از زمان مرگ لنین (۱۹۲۴) به این سو بوده است.^(۷۱)

مع ذالک تمجید اصل رهبری توسط بلشویکها نتوانست به معنای عرفی - مذهبی رهبری در فرهنگ سیاسی روسیه نزدیک گردد. زیرا بلشویکها مایل نبودند مقام ایدئولوژیک اصل رهبری را با فحوائی کهن رهبری روس آشتی دهند. این آشتی به سختی ممکن بود زیرا در واقع «اصل رهبری برای بلشویکها مکاتیزم ویژه‌ای بود که از طریق آن ایدئولوژی انقلابی می‌توانست خود را بر واقعیت‌های جدید تطبیق دهد. از این رو رهبری به مثابه ابزاری برای باز تولید ایدئولوژیکی به کار می‌رفت».^(۷۲) اما به عکس، در رهبری مقدس فرهنگ سیاسی روس، واقعیت‌ها باید بر اصل رهبری منطبق می‌گردیدند. این نکته اشاره به ویژگی توتالیتار دولت روس دارد که در اوراق پیشین از زبان توین‌بی به آن اشاره گردید. به هرحال فرهنگ سیاسی روس و خصایل ثبات مند انسان روسی در دوره بلشویکی تغییرات اساسی به خود نپذیرفت. زیرا «بین حوزه نفوذ برنامه‌های دولتی و تمامیت فرهنگی جامعه روس همواره ورطه عظیمی وجود داشت».^(۷۳) گو اینکه فرهنگ سیاسی جامعه روس نابود نشد اما در عین حال از تداوم کارکردهایش ناتوان ماند و دیگر نتوانست دست هویت‌بخش خود را بر سر انسان روسی برکشد. اصلی‌ترین پیامد فرهنگی هفتاد سلطه بلشویکها ظهور یک انسان غیر تاریخی بود؛ انسانی که در حافظه تاریخی خود، عدم تداوم فرهنگی و گسستی طولانی در زنجیره هویت معنوی‌اش احساس می‌کرد. نتیجه مستقیم عدم لایه‌گذارهای فرهنگی، نوعی بحران هویت بود که بویژه بعد از گلاسنوست و پرسترویکا خود را نمایاند. در این بحران جامعه روس در تعریف مجدد خود این بار برحسب معیارهای جدید ملی دچار صعوبت می‌گردد؛ تعریفی که برای ورود به فرهنگی جهانی متشکل از ملت - کشورها یک ضرورت است.^(۷۴)

منابع و مآخذ

- 1 - *International Encyclopedia of the Social Science*, Vol.13 and the Mac Millan Company & the Free Press, 1968. pp.218-25
- 2 - Fredrick C.Barghoorn, *The USSR Country study* (Boston and torento: Little Brown and company, 1968)p.311
- ۳ - دربارهٔ هویت تاریخی و ویژگیهای پایدار «رژیم روسی» ن. ک. به: سید جواد طاهایی گیلان، بنیادهای تاریخی «رژیم روسی» (پایان نامهٔ کارشناسی ارشد) دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۷۲. ص ص ۵۲-۱۳۴.
- ۴ - نیکلای بردیایف، منابع کمونیزم روسی و مفهوم آن، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا (تهران: نشر ایران زمین، ۱۳۶۰) ص ۲۸.
- 5 - Walterkirchner, *A History of Russia* (N.Y:Barnes & Nobel, 1966)p.151
- 6 - Stephen Burant, *The Impact of Russian traditions on the activities of Soviet statement*, *Political Science Quarterly*, Vol.102, No 2 (1987)p.439.
- 7 - Kirchner, *op.cit.* p.150.
- 8 - B.Rgbakov, *Early Centuries of Russian History* (Moscow: Progress, 1965)P.232
- ۹ - کلنل والتر، تاریخ روسیه از پیدایش تا ۱۹۴۵، ترجمهٔ نجفقلی معزی (تهران: انتشارات ابن‌سینا، ۱۳۶۳) ص ۶۹.
- ۱۰ - همان، ص ۷۱.
- ۱۱ - همان، ص ص ۶۹ - ۶۶.
- 12 - See, C.H Whittaker, *the Reformist tsar*, *Slavic Review*, Vol 51 (Spring, 92) pp.77-78
- هلن کارداندانکوس، شوربختی روس، ترجمهٔ عبدالحسین نیک گهر (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۱) ص ۵۳.
- 14 - Charles Halperin, *Russia and the Golden Horde* (London: L.Btauris & CoLtd, 1987)p.8.
- 15 - M.K Dziewanwski, *A History of soviet Russia* (Newjersey: Prentice Hall, 1989)P.19
- 16 - Halperin, *op.cit* p.7.

۱۷ - دانکوس، پیشین، ص ۵۳.

18 - Kirchner, *op. cit.* p.29 .

19 - Halperin, *op. cit.* pp.9-10, 125 - 27.

۲۰ - ویل دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه پرویز مرزبان (جلد ۲۰، تهران: انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۵ ص ۲۰)

۲۱ - برای مطالعه تفصیلی تر ن.ک.به: هآرنت، امپریالیزم توتالیترو انقلاب مجارستان، ترجمه کیومرث خواجهیها (تهران: انتشارات روشنگران، ۱۳۶۴)

22 - Halperin, *op. cit.* p.127.

۲۳ - آرتورویس، مسکو و ریشه‌های فرهنگ روسی، ترجمه اسعمیل دولتشاهی (چاپ اول، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹) ص ۳۸ و ۲۷.

۲۴ - آرتولد توین بی، تمدن در بوته آزمایش، ترجمه ابوطالب صارمی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۰) ص ۱۶۲.

۲۵ - همان، ص ۱۶۴

۲۶ - دانکوس، پیشین، ص ۵۲.

۲۷ - برای مثال ن.ک.به: محمدعلی اسلامی ندوشن، درکشور شوراها (تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۴) بخش پترزبورگ.

۲۸ - توین بی، پیشین، ص ۱۶۷.

29 - Dzienanowski, *op.cit.* pp. 25 - 26.

30 - Ernest Garman, *Soviet Teritorial Aggrandizement* (Washington D.C: public Assairs press, 1950) P.11.

31 - Richard Sakwa, *Soviet politics (Anintroduction)* (London: Routledye, 1989)p.7.

32 - Garman, *op.cit.* p.10.

۳۳ - ریمون آرون، طبیعت رژیم شوروی، در کتاب سال‌های پایانی قرن، ترجمه اسدالله مبشری (تهران، نشر سفیر، ۱۳۷۱) ص ۱۶۵.

۳۴ - جانان‌اتان استیل، سیاست خارجی شوروی، ترجمه سعید میرزایی (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۷) ص ۳۷.

35 - Geoffrey Hosking, *History of the soviet Union* (London: Fontana press, 1985) pp. 19 -20

36 - See, Mark. Lasserson. *Russia and the Western world* (N.Y: M,millan Company, 1945).

- ۳۷ - دانکوس، پیشین، صص ۲۲ - ۴۲۰
- ۳۸ - ناصر ثقفی عامری، بررسی اجمالی موقعیت استراتژیکی و سیاست خارجی شوروی، مجله سیاست خارجی، سال اول، شماره دوم (پاییز، ۱۳۶۶) صص ۱۴۵۰.
- ۳۹ - والتر، پیشین، صص ۱۱۵.
- ۴۰ - بردیایف، پیشین، صص ۲۸.
- 41 - Sakwa, *op. cit.* p.1
- 42 - *Ibid.* p. 8.
- 43 - Dziewanowski, *op. cit.* p. 29.
- ۴۴ - الی هاله‌وی، تاریخ سوسیالیسم اروپایی، ترجمه جمشید نبوی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴) صص ۲۱۳.
- ۴۵ - آیزایا برلین، متفکران روس، نجف دریابندری (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱) صص ۲۸ - ۳۲۶.
- 46 - Hosking, *op. cit.* pp.16-17.
- ۴۷ - برلین، پیشین، صص ۲۱۳.
- ۴۸ - آیزایا برلین، در جستجوی آزادی، ترجمه رامین جهاننگلو (تهران: نشر گفتار، ۱۳۷۱) صص ۱۹۶.
- ۴۹ - بردیایف، پیشین، صص ۱۴۹.
- ۵۰ - ویژگی تناقض در فرهنگ جامعه روسی و در عملکرد دولتمردان این کشور در میان صاحب‌نظران مورد اجماع قرار دارد. برای مثال ن.ک. به: همان، صص ۵۱ - درباره وضعیت جامعه دهقانی روسیه در آغاز قرن بیستم ن.ک. به:
- A.m Anfimof, on the History of the Russian Peasantry at the Beginning of the Twentieth Century *Russian Review*, No. 3. vol. 51. (july, 92) pp. 396 - 408.
- ۵۲ - فرهنگ سیاسی روس، به مثابه تجلی روحیات، عملکرد وضعیت اجتماعی حیات دهقان روس، در این کتاب به خوبی مورد بحث واقع شده است:
- Richard pipe, the *Russian Revolution* (N.Y: Knopt, 1990)
- ۵۳ - وراکوتی شی‌کوا، آمریکا، روسیه، گفتگو از راه دور، پیام یونسکو شماره ۲۶۴ (خرداد، ۱۳۷۱) صص ۵۰.
- 54 - On Sociology of Tsarism See, Valerie A. Kietson, the devil stole Hismind: The tsar & the 1648 Moscow Uprising, *American Historical Review* (June, 93) Vol. 98 .pp. 733 - 57.

55 - Lasserson, *op. cit.* p. 30

56 - Sakwa, *op. cit.* p.3.

۵۷ - دانکوس، پیشین، صص ۲۸ - ۵۲۷.

58 - Walter Laqueur, Russian Nationalism, *Foreign Affairs* (Winter, 92 -3) p.108.

59 - *Ibid.* pp. 105 - 106.

60 - Marsh Siefert (Ed. by) *Mass Culture and prostroika in the Soviet Union* (N. Y. Oxford: oxford Unive. Press, 1991)p.8.

61 - Burant, *op.cit* p.441.

۶۲ - شرایط ظهور جامعه مدنی در روسیه از جمله در مقاله ذیل بررسی شده است:
Jhon Lloyd, Democracy in Russia, *Political quarterly*, vol. 64, no.2 (April - June, 93) pp. 147 - 155.

63 - See, m. von Hagen, Civil Military relation & the evolution of the Soviet Socialist State, *Slavic Review* (Summer, 91) Vol. 50, pp, 268 - 70.

64 - Fredrick Barghoorn, *Soviet Russian Nationalism* (n.y, oxford: Oxfordunive, Press, 1950) pp. 25 - 28.

۶۵ - دانکوس، پیشین، صص ۱۷۶.

66 - Barghoorn, *Soviet Russian Nationalism*, p.110.

67 - *Ibid*, pp.9-10.

۶۸ - دانکوس، پیشین، صص ۲۰۵.

۶۹ - در مورد ابعاد مختلف مسایل فرهنگی جامعه امروزین روسیه ن.ک.به:

Siefert.*op. cit.*

70 - Burent, *op. cit.* p. 438.

71 - *Ibid*, p. 440.

72 - Sakwa, *op. cit.* pp. 175 - 76.

73 - Barghoorn, *Soviet Russian Nationalism*, p. 152.

74 - See, G.J. church. J. Carney, etal, Crisis of personality, *Time*, 7/15/91 Vol. 138, pp. 30 -34.

(روح ملتها، ۵۴)